خاطراتی از شهید سیداسماعیل تقاعدیان در گفت‌وگوی «جوان» با همرزم شهید

هفتمین سید از دور پیدایش شد!

تصویری که سعیدی‌پور از شهید تقاعدیان چند روز قبل از شهادت گرفت

علیرضا محمدی

سید اسماعیل تقاعدیان از سادات فین کاشان بود. یک جوان ۱۸ ساله که در عملیات محرم به شهادت رسید. سید اسماعیل یکی، دو روز قبل از شهادت، دوربینی می‌آورد و از دوستش عباسعلی سعیدی‌پور می‌خواهد تا عکسی به یادگار بیندازند. این عکس گرفته می‌شود و همان‌طور که سعیدی‌پور به شوخی گفته بود، در مراسم شهادت سید اسماعیل از همان تصویر استفاده می‌شود. ماجرای این عکس و خاطراتی از شهید تقاعدیان را در گفت‌وگو با همرزمش عباسعلی سعیدی‌پور پیش‌رو دارید.

هفت سید

در کاشان رسم داشتیم که روز عید غدیر حتماً به هفت نفر از سادات سر می‌زدیم. من از کودکی عادت کرده بودم که همراه پدرم به خانه سادات محله می‌رفتم. ایشان اعتقاد زیادی به این دید و بازدیدها داشت و به من و دیگر اعضای خانواده سفارش می‌کرد حتماً دیدار با هفت سید در روز غدیر را فراموش نکنیم.

در بین سادات محله ما، خانواده شهید سید اسماعیل تقاعدیان هم بودند. بارها در سال‌های مختلف روز عید غدیر همراه پدرم به خانه پدری ایشان می‌رفتم و چون تقریباً همسن و سال سید اسماعیل بودم، با او گرم می‌گرفتم و با هم صحبت می‌کردیم. سید اسماعیل یک پسرعمو هم داشت به نام سید عبدالله که ایشان نیز در جبهه‌های دفاع مقدس حضور یافت و به شهادت رسید.

محله سادات

این را هم اضافه کنم که در فین کاشان محله‌ای داشتیم به نام «محله سیدها» که اهالی‌اش عموماً از اولاد پیامبر بودند. مردم گروهی یا تک به تک می‌رفتند و به آنها سر می‌زدند. اهالی محله سیدها روز عید غدیر همگی آمادگی برای پذیرش مهمان‌ها را داشتند و درِ خانه‌های‌شان باز بود. غالباً یک سکه یا یک اسکناس به عنوان عیدی به مردم می‌دادند که هنوز هم این رسم اسکناس دادن در عید غدیر وجود دارد. البته الان روز عید غدیر سادات در مسجد محله جمع می‌شوند و بعد از نماز و سخنرانی روحانی، اهالی با سیدها روبوسی و دیدار می‌کنند و همانجا جشن و پذیرایی مختصری برگزار می‌شود.

عید غدیر در جبهه

عید غدیر سال ۶۱ من در منطقه جنگی بودم. یکسری تنقلات و بیسکوئیت و اینطور چیزها آماده کردیم و رفتیم به سادات دسته‌مان سر بزنیم. در مقری که حضور داشتیم شش سید بیشتر نبود. باقی دسته‌ها یا گروهان‌ها در جای دیگری مستقر بودند و آن روز امکان نداشتیم که برویم به مقر دیگر نیروها و با سادات آنجا دیدار کنیم. من که از کودکی به سفارش پدرم تقید داشتم حتماً در روز عید غدیر با هفت سید دیدار کنم، خیلی ناراحت بودم. مرتب به بچه‌ها می‌گفتم سید هفتمی را از کجا پیدا کنیم. بچه‌ها هم می‌خندیدند و می‌گفتند مهم دیدار با سادات در روز عید غدیر است، چه اصراری داری که حتماً هفت سید را ببینی؟

وقتی از فین کاشان به منطقه اعزام شدیم، در تقسیم بندی نفرات سعی می‌کردند بچه‌های یک محله یا یک شهر را در دسته‌ها و گروهان‌های مختلف تقسیم کنند تا اگر عملیاتی رخ داد، از یک محله تعداد زیادی شهید نشوند. تقسیم بندی صورت بگیرد و جانب احتیاط رعایت شود. به همین دلیل بچه‌های دسته ما از دیگر نقاط بودند و از رسم ما در عید غدیر خبر نداشتند.

سید هفتم

خلاصه هر چه آفتاب به سمت تاریکی می‌رفت، دل‌نگرانی من بیشتر می‌شد. انتظار می‌کشیدم تا سید هفتم از راه برسد. عصر نشستم و چشم به راهی دوختم که از مقرهای دیگر به مقر گروهان ما می‌آمدند. ناگهان دیدم یک نفر از دور می‌آید. به دلم برات شد و باید هفتمین سید باشد. به بچه‌ها گفتم حتم دارم این شخص که از دور می‌آید از سادات است. گفتند از کجا مطمئنی. گفتم دلم اینطور می‌گوید. جلوتر که آمد، دیدم سید اسماعیل تقاعدیان است. تا او را شناختم سریع جلو رفتم و با هم گرم مصافحه کردیم. پرسیدم سید تو کجا اینجا کجا؟ گفت: «شنیدم که گروهان شما اینجا مستقر است، آمدم تا شما را ببینم.» سید اسماعیل دیرتر از ما به منطقه اعزام شده بود و از قبل خبر داشت که ما کجا هستیم اما ما خبر نداشتیم که او هم به منطقه آمده است.

خلاصه هفتمین سید از دور پیدایش شد و من توانستم رسم دیدار با هفت سید را در منطقه جنگی هم انجام دهم. تا نزدیکی غروب همراه سید اسماعیل بودیم. از او پذیرایی کردیم و اوقات خوشی داشتیم. بعد گفت تا هوا تاریک نشده باید به دسته خودش برگردد. چون موقع تاریکی هوا ورود و خروج به مقرها با سختگیری بیشتر انجام می‌گرفت و باید اسم شب را می‌دانستی تا بتوانی وارد مقرت شوی.

عکس یادگاری

گذشت و دو روز قبل از شروع عملیات محرم، بچه‌ها گفتند یک نفر سراغت را می‌گیرد. رفتم و دیدم سید اسماعیل تقاعدیان است. ایشان آمده بود تا پیش از عملیات همدیگر را ببینیم. ضمناً یک دوربین عکاسی آورده بود تا عکس یادگاری بگیریم. نزدیکی‌های ظهر بود. سید می‌گفت یگان‌شان کنار یگان ماست و فاصله زیادی با هم نداریم. خلاصه نماز خواندیم و ناهار خوردیم و رفتیم تا اطراف مقر عکس بگیریم.

> آن روز وقتی عکس‌ها را انداختیم و سید رفت، بچه‌ها می‌گفتند سید اسماعیل نور بالا می‌زند. منظورشان این بود که احتمال شهادتش است. واقعاً هم آن روز سید اسماعیل بوی شهادت می‌داد. این آخرین دیدار ما بود. او رفت و در عملیات محرم شهید شد

عباسعلی سعیدی‌پور نفر پرچم به دست

> گفتم سید بیا یک عکس قشنگ از تو بگیرم که وقتی شهید شدی از همین عکس برای مراسمت استفاده کنند! او گفت خب چه کار کنیم که عکس جالب شود؟ گفتم بند حمایل من را ببند و چفیه‌ام را روی دوشت بینداز و یک پرچم سبز هم دستت بگیر

همین طور که با هم می‌گشتیم و عکس می‌گرفتیم، من گفتم سید بیا یک عکس قشنگ از تو بگیرم که وقتی شهید شدی از همین عکس برای مراسمت استفاده کنند! او گفت خب چه کار کنیم که عکس جالب شود؟ گفتم بند حمایل من را ببند و چفیه‌ام را روی دوشت بینداز و یک پرچم سبز هم دستت بگیر. بعد به سمت دوربین بیا که انگار هنگام حرکت این عکس از تو گرفته شده است. او همین کار را کرد و من عکسش را انداختم.

تابلوی نقاشی

دوربین ایشان فیلم‌هایش ۱۳۵ بود و موقع عکس انداختن نمی‌توانستی متوجه شوی که عکس‌ها چطور از آب درآمده است. تا مدتی ما هم نمی‌دانستیم که کیفیت و نوع عکس‌ها چطور شده است. خلاصه آن روز سید هم یک عکس عین همان ژستی که من از او گرفته بودم، از من انداخت و رفتیم و با باقی بچه‌ها هم عکس یادگاری گرفتیم.

ساعتی با هم بودیم و بعد سید از ما خداحافظی کرد تا به یگان خودش برود. او دوربین را داخل ساکش گذاشته و خودش همراه دیگر نیروها وارد عملیات محرم شده بود. در همین عملیات محرم سید اسماعیل تقاعدیان شهید شد و من هم که با یگان خودمان وارد عملیات شده بودم، مجروحیت سختی پیدا کردم. اصلاً خبر نداشتم که سید شهید شده است. بعد از شهادت سید اسماعیل، ساک و دوربینش را به خانواده ایشان تحویل داده بودند. خانواده هم عکس‌ها را ظاهر می‌کنند و همان عکسی که من با بند حمایل و چفیه و پرچم از سید گرفتم، بسیار مورد توجه‌شان قرار می‌گیرد و از آن عکس در مراسم سید استفاده می‌کنند. همین طور عکس را به نقاشی به نام چوپانی داده بودند که در منطقه ما آدم شناخته شده‌ای بود. آقای چوپانی یک تابلوی نقاشی بزرگ در ابعاد یک و نیم در دو متر از همان عکس سید اسماعیل کشیده بود.

آخرین دیدار

بعد از اینکه از بیمارستان مرخص شدم و به خانه برگشتم، متوجه شهادت سید اسماعیل شدم. یادم آمد روزی که به مقر ما آمده بود، همراه او رفتیم و با سید علی امیری و رضا شبچی که از دوستان و همشهری‌ها بودند عکس یادگاری گرفتیم. سیدعلی و رضا روی نفربری بودند. الان همان عکس هم موجود است. سید اسماعیل آدم بسیار ساکتی بود. هر وقت کنارت می‌ایستاد، آرام به حرفت گوش می‌کرد و لبخند می‌زد. هر کاری می‌کردیم، صرفاً دو، سه جمله حرف می‌زد. می‌گفتیم این همه ما حرف زدیم خب تو هم چیزی بگو، می‌خندید و باز ساکت بود. آن روز وقتی عکس‌ها را انداختیم و سید رفت، بچه‌ها می‌گفتند سید اسماعیل نوربالا می‌زند. منظورشان این بود که احتمال شهادتش است. واقعاً هم آن روز سید اسماعیل بوی شهادت می‌داد. این آخرین دیدار ما بود. او رفت و در عملیات محرم به قافله سرخ آقا اباعبدالله(ع) پیوست و کربلایی شد.

یادکرد

نگاهی به زندگی عارفانه شهید «کاظم عاملو»

به عشق امام زمان(عج) همیشه معطر و با وضو بود

آرمان شریف

در جبهه رزمندگان، همدیگر را با ویژگی‌های شخصیتی و رفتاری‌شان می‌شناختند. مثلاً شجاعت یک رزمنده بین بقیه نیروها زبانزد بود و نیروی دیگری به دلیل شوخ‌طبعی به یاد آورده می‌شد. در این میان برخی رزمندگان را به خاطر سبک زندگی عارفانه و زهد و تقوایشان به یاد می‌آورند. شهید «کاظم عاملو» نیز یکی از شهدایی است که پس از گذشت سال‌ها از شهادتش همچنان خاطرات، صحبت‌ها و اعمال پاکش به یاد دوستانش مانده است.

کودکی پرشور و نشاط

سال ۱۳۴۴ در جنوب سمنان و در محله جهادیه به دنیا آمد که نامش را کاظم گذاشتند. کاظم دوران کودکی پرشور و نشاطی داشت، همیشه اهل بگو و بخند و شادی بود، بدن قوی داشت و به فوتبال و والیبال مسلط بود، با بچه‌های محل رفیق بود و دوستان زیادی داشت اما نکته مهم اینکه از همان دوران نوجوانی یک بچه مسجدی بود. شب و روزش در مسجد محله جهادیه سمنان سپری می‌شد، در فرهنگی مسجد مشغول فعالیت شد و گروه سرود را فعال کرد، نماز جماعت و اول‌وقت او هیچ‌گاه ترک نشد.

شروع جنگ تحمیلی یکی از مقاطع سخت زندگی شهید عاملو بود که حضور را می‌طلبید. او روح و جسمش را برای حضور در چنین میدانی آماده کرده بود و از بودن در جبهه‌ها استقبال می‌کرد. بدون هیچ اما و اگر و استخاره‌ای سال ۱۳۶۲ راهی جبهه شد و دو سال سربازی‌اش را در مناطق عملیاتی گذراند.

عشق کاظم به جبهه‌ها به این سادگی گسستنی نبود. او چنان پیوندی با خاک جبهه و حال و هوای معنوی سنگرها گرفته بود که توان دور شدن از آن را در خود نمی‌دید. پس از پایان دوران سربازی همچنان در جبهه‌ها ماند و خودش را از هر زمان دیگری به خدای خودش نزدیک‌تر می‌دید.

توصیه به همرزمان

کارمند شرکت مخابرات بود، سال ۱۳۶۵ ازدواج کرد و باز هیچ‌کدام از این موارد نتوانست بین او و جبهه فاصله بیندازد. همرزمانش تعریف می‌کنند دو ویژگی را همیشه داشت: یکی با وضو بودن و دیگری عطر زدن. به همه سفارش می‌کرد عطر بزنند. می‌گفت: «توی یکی از این چادرها ممکنه امام زمان(عج) رو ببینین، بهتره با بوی خوش ایشون رو ملاقات کنین.» به گفته‌اش یقین داشت. خیلی از رزمندگان با ناباوری نگاهش می‌کردند. طولی نکشید که آنها هم به گفته‌اش یقین پیدا کردند.

حالت‌های معنوی کاظم بین تمام نیروها زبانزد بود. معمولاً تا نماز نمی‌خواند غذا نمی‌خورد. به رزمندگان سفارش می‌کرد برای گرفتن هر حاجتی نماز بخوانند و خودش هم همین کار را انجام می‌داد. هنگام نماز سعی می‌کرد چفیه‌اش را بر گردنش بیندازد و بعد از نماز هم آن را بر سرش می‌انداخت و تا مدت‌ها در سجده بود و وقتی سر از سجده بر می‌داشت، چشمانش از شدت گریه سرخ می‌شد.

لحظه دیدار معبود

دوستان با حالت‌های معنوی کاظم آشنا بودند. حالت‌های او در روز شهادتش بیش از هر روز دیگری بود. حسن عزالدین با یادآوری خاطره آن روز می‌گوید: «صورتش خیس شده بود. صدای گریه‌اش حسینیه را پر کرده بود. همیشه دیرتر از همه بچه‌ها از حسینیه بیرون می‌آمد. می‌دانستیم قنوت و سجده‌های طولانی دارد، اما این بار فرق می‌کرد. انگار در حال و هوای دیگری بود و هیچ کدام از ما را نمی‌دید. در مسیر هم که باید پیاده تا منطقه گرده‌رش می‌رفتیم، ذکر می‌گفت و گریه می‌کرد. نزدیکی‌های خط مستقر شدیم. خمپاره‌ای نزدیک سنگر ما به زمین خورد. ترکشش پایم را زخمی کرد. پس از چند روز، روی تخت بیمارستان فهمیدم همان خمپاره کاظم را از جمع‌مان گرفت.»

شهید کاظم عاملو در هفتم اسفند ۱۳۶۶ در ۲۲ سالگی در ماووت عراق رخت شهادت را بر تن کرد و خالصانه به سوی معبود پر کشید. برادر شهید احوالات برادرش در آن روزها را چنین بیان می‌کند: «خبر شهادتش را که شنیدم، برایم غیرمنتظره نبود. چند ماهی رفتار و گفتارش به کلی تغییر کرده و بیشتر در خودش بود. به اتاق می‌رفت و در را می‌بست. نوحه می‌خواند و سینه می‌زد. گاهی هم صدایش را ضبط می‌کرد. این آخرها حرف‌هایش همه درست در می‌آمد.»

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۶۴۶

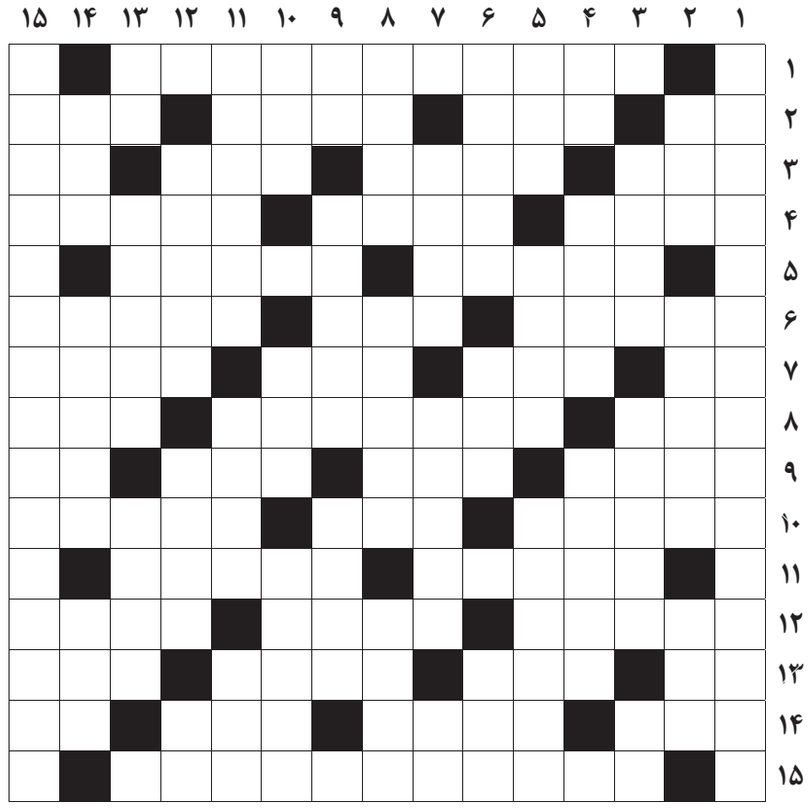

از راست به چپ

■ ۱ - نمایشنامه‌ای مشهور از ویلیام شکسپیر ■ ۲- صدمتر مربع- پدر آذری- ضربه روی ماوس- همراه کلنگ ■ ۳- سوره ستاره- قطعی برای کتاب- ضربه‌ای در پینگ‌پنگ- حرف خطاب ■ ۴- گردنکشی- بلندمرتبه- رقص سنتی برزیلی‌ها ■ ۵- پرنده نماد صلح- زن گندمگون ■ ۶- تازه‌ها، انبا- فانوس دریایی- سرعت بخشیدن ■ ۷- یار گفت- ثروتمند- گل سفید- غلام سلطان محمود غزنوی ■ ۸- کلرا- لباس متحدالشکل- به‌جز ■ ۹- بهشت- رشد- گوشت- سلطه و نفوذ ■ ۱۰- گیاه رنگرزی- دستاویز- پوشیده ■ ۱۱- سال نما- قهرمان رمان جنایت و مکافات ■ ۱۲- گل همیشه بهار- اتحادیه بین‌المللی حمل و نقل هوایی- نویسنده قرارداد اجتماعی ■ ۱۳- شامه نواز- حشره خونخوار- راه فرار- ماست چکیده ■ ۱۴- پدر ادریس نبی- رئیس جمهور اسبق مصر- نوعی آچار- بچه می‌کشد ■ ۱۵- ضرب‌المثلی در خصوص صف بستن و مرتب بودن

از بالا به پایین

■ ۱- ورزشگاه تیم رئال مادرید ■ ۲- سنگسار کردن- زیبا- مو طلایی ■ ۳- از ملزومات خوشنویسی- باشگاهی نیرومند در ایتالیا- مادر لر ■ ۴- گشوده- پوست پیرا- زنگ کلیسا ■ ۵- واحد مسافت- نوعی چرم- آب لرزه ■ ۶- سنگ قیمتی- ذره باردار- خانه ■ ۷- خداشناس- سخن چینی- دشنام ■ ۸- بازار و مسجدی در شیراز- نویسنده انگلیسی که به خاطر داستان قتل در کلیسا در سال ۱۹۸۴ برنده جایزه نوبل ادبیات شد- سخن‌دان ■ ۹- وارونه لژ- زیاده‌روی- از آثار گوته، شاعر آلمانی ■ ۱۰- چاه جهنم- سوسمار استرالیایی- بک منچستریونایتد ■ ۱۱- گلبول سفید خون- آخرین نبی خدا- اگرچه ■ ۱۲- پاکدامن- گذرگاه- مغرور ■ ۱۳- علامت بیماری- از اسامی بانوان- علامت سوختگی ■ ۱۴- امر به یافتن- کلمه آرزو- راندن چهار پا ■ ۱۵- پس از محرومیت طولانی به نعمتی رسیدن و کاملاً استفاده کردن

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۱	۳						
							۹	۴
			۷		۶			
۲			۸		۵			
۹							۱	۷
۴				۲	۹			۵
						۸		۲
۷	۴					۶		
			۶	۵	۲			

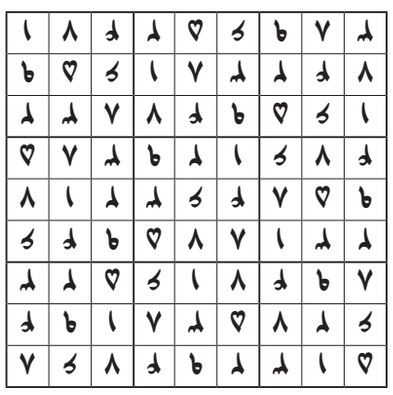

جدول کلمات متقاطع
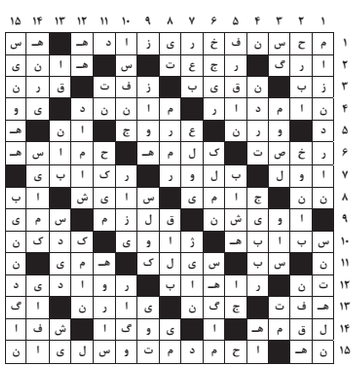
پاسخ جدول شماره ۶۶۴۵